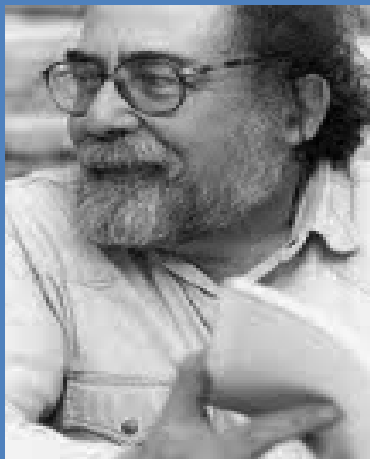


# مسأله‌ی ملی در اتحاد شوروی



آنتونیو موسکاتو

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

## فهرست

مسأله ملی در اتحاد شوروی  
حق تعیین سرنوشت در قفقاز  
واپسین نبرد لنین  
دوران استالینی  
جنگ جهانی دوم: مجازات خلق‌ها  
مشکلات کنونی

مترجم: هندرد

منبع: کتاب در دفاع از مارکسیزم (ویژه ی انقلاب اکتبر) زمستان ۱۳۶۸

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: [yasharazarri@gmail.com](mailto:yasharazarri@gmail.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۵

## مسأله‌ی ملی در اتحاد شوروی

مسائل ملی در اتحاد شوروی، خصوصاً مشکلات حوزه‌ی کشورهای بالتیک، تا حدود زیادی به تصمیمات اتخاذ شده در دوران استالین بر می‌گردد. اما در برخی موارد، مثلاً مورد قفقاز، این مشکلات پیامد اقدامات انجام شده در اواخر حیات لنین بوده‌اند. از این رو بی‌فایده نخواهد بود که به پاره‌ای از رویدادها و اوضاع و احوال مرحله بلافاصل پس از انقلاب اکتبر نگاهی بیافکنیم.

نحوه‌ی برخورد بلشویک‌ها در فاصله‌ی ۱۹۱۸-۱۹۱۷ به مسأله‌ی ملی بسیار ساده بود. آنان اصل حق تعیین سرنوشت را برای همه‌ی خلق‌های امپراطوری تزاری به رسمیت می‌شناختند. به لهستان، استونی، لیتوانی، جمهوری‌های قفقاز و حتی اوکراین استقلال داده شد. در برخی موارد این تصمیم برای کمونیست‌ها به بهای گرانی تمام شد. برای مثال در پی جدایی جمهوری‌های بالتیک و لهستان از کشور شورواها و استقرار حکومت‌های محافظه‌کار و مرتجع در آن‌ها کمونیست‌ها قربانیان اختناق حاکم بر این کشورها شدند.

افزون آنکه در این دوره مسأله‌ی ملی با نبرد انقلابی و یا ضدانقلابی پیوند تنگاتنگی داشت. بسیاری از کمونیست‌های لهستانی، لیتوانیایی، استونیایی، فنلاندی و گرجی در رهبری حکومت شورواها قرار داشتند. و در عین حال بسیاری از روس‌های محافظه‌کار هم در خدمت دولت‌هایی درآمدند که علیه

روسیه‌ی انقلابی می‌جنگیدند. یهودیان که در قلمرو تزارها بی‌شمار بودند هم، سرنوشت‌های متفاوتی پیدا کردند. بخشی از آنان یا از ترس حملات خونین ارتش سفید در خلال جنگ‌های داخلی، و یا عمدتاً در دوران «کمونیسم جنگی» که دیگر مجال برای فعالیت‌های حرفه‌ای و تجاری برایشان باقی نمانده بود از روسیه مهاجرت کردند. در بین آن‌ها کسانی هم بودند که با دولت جدید کنار آمدند و یا حتی از رهبران آن شدند. از میان عده‌ی اخیر می‌توان به نام‌های تروتسکی، زینوویف، کامنف، لیتوینوف، و دیگران اشاره کرد.

به جرأت می‌توان گفت که سیاست حکومت انقلابی در رابطه با ملیت‌ها تا سال ۱۹۲۰ عاری از انحراف بود. هر چند که تسخیر مجدد اوکراین با سوءاستفاده‌هایی همراه بود، اما، به هیچ وجه نمی‌توان از ستم ملی علیه مردم اوکراین سخن گفت. در واقع خط جدایی که گاه مجادلات حادی هم برانگیخت، هر از گاهی موجب بروز اختلاف نظر بین کمونیست‌های روسی می‌شد، اما، بیش از همه بین خود اوکرائینی‌ها تفرقه می‌انداخت (با این که در رهبری بلشویک‌ها از همه‌ی اقلیت‌های ملی حضور داشتند، اما، اوکرائینی‌ها انگشت‌شمار بودند). به هر حال لنین هم در دوران حکومت موقت کرنسکی و هم بعد از به قدرت رسیدن بلشویک‌ها بارها موافقت کامل خود را با حق تعیین سرنوشت ملت اوکراین و حتی جدایی‌شان از شوروی اعلام کرده بود. او با هرگونه برخورد خشک اداری به این مسأله شدیداً مخالف بود. حتی اگر از جانب کمونیست‌های اوکرائینی هم می‌بود.

هدف مجادله با حکومت موقت در درجه‌ی اول افزایش ریاکاری کرنسکی بود که در حالیکه از ایرلند سخن می‌گفت، اما، به ایرلندی‌ها و الجزایری‌های

روسیه، یعنی ترکستان، ارمنستان، اوکراین، فنلاند و غیره کم‌ترین اشاره‌ای نمی‌کرد<sup>۱</sup>. این صرفاً نوعی کلی‌گویی برای پیش‌برد مجادلات لفظی بود. لنین در مقاله‌ای در خصوص اوکراین که در پراودا به چاپ رسید اصول مورد نظر خود را به روشنی چنین بیان می‌کند:

«دموکراسی انقلابی روسیه چنانچه بخواهد واقعاً انقلابی و دموکراتیک باشد، باید به این گذشته‌ی خود پایان دهد. باید نظر کارگران و دهقانان اوکرائینی را نسبت به اتحاد برادرانه با کارگران و دهقانان روسی جلب نماید این مهم شدنی نیست مگر با به رسمیت شناختن کامل و بی‌چون و چرای حق تعیین سرنوشت اوکرائینی‌ها، منجمله جدایی کامل آنان»<sup>۲</sup>.

وی در همین مقاله با طرح موضع بلشویک‌ها در مورد مسأله‌ی ملی، سازگاری کامل خواست‌های ملی با آرمان‌های انترناسیونالیستی و هدف یک فدراسیون سوسیالیستی جهانی از دولت‌های کارگری را روشن می‌سازد.

«ما طرفدار دولت‌های کوچک نیستیم. ما خواهان پیوند تنگاتنگ کارگران کلیه‌ی کشورها علیه سرمایه‌داری خودی در دیگر کشورها هستیم. و دقیقاً به همین خاطر است که چنین پیوندی باید کاملاً داوطلبانه باشد. و از این رو است که کارگر روسی بی‌آنکه لحظه‌ای فریب بورژوازی روسیه و یا اوکراین را بخورد از حق جدایی و استقلال اوکرائینی‌ها دفاع می‌کند. کارگران روسیه دوستی خود را به آن‌ها تحمیل نمی‌کنند. بلکه از آن‌ها دعوت می‌کنند که برادرانه،

<sup>۱</sup> - لنین، مجموعه آثار به زبان انگلیسی، جلد ۲۴، ص ۵۶۶.

Lenin Collected Works, Lawrence and Wishart, London, Vol. ۲۴, p. ۵۶۶.

<sup>۲</sup> - همانجا، جلد ۲۵، ص ۹۴.

رفیقانه و با حقوق برابر در پیکار در راه بنای سوسیالیزم با آن‌ها همراه شوند.<sup>۳</sup>

هنگامی که قدرت دولت شوراها به شکرانه‌ی پیروزی بر دنکین تثبیت شد، لنین قاطعانه در برابر کلیه‌ی تلاش‌ها برای الحاق اوکراین به روسیه و نیز در برابر تسریع روند اشتراکی کردن اقتصاد و یا «کارزار فرهنگی» در اوکراین ایستادگی کرد.

برای آشنایی بیش‌تر با نحوه‌ی برخورد لنین به مسأله‌ی ملی در مورد اوکراین کافی است به بندی از طرح قطعنامه‌ی کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک در باره‌ی قدرت شوراها در اوکراین نظری بیافکنیم. در این قطعنامه که توسط شخص لنین در نوامبر ۱۹۱۹ تدوین شده است، چنین آمده است:

«نظر به این که فرهنگ اوکرائینی‌ها (زبان، مدارس، و غیره) صدها سال توسط تزارها و طبقات استثمارگر روسی سرکوب شده است حزب کمونیست روسیه و کمیته‌ی مرکزی اش همه‌ی اعضای حزب در اوکراین را مکلف می‌سازد که موانع رشد و شکوفایی آزادی زبان و فرهنگ اوکرائینی را از سر راه بردارند. اعضای حزب کمونیست موظف اند در بین اقشار عقب افتاده خلق اوکراین، که به خاطر قرن‌ها اختناق هم‌اکنون گرایش‌های ناسیونالیستی در میان‌شان دیده می‌شود، با هشیاری کامل به این پدیده برخورد کرده و با روشنگری رفیقانه آنان را متقاعد سازند که توده‌های زحمتکش اوکرائینی و روسی منافع مشترکی دارند.»<sup>۴</sup>

<sup>۳</sup> - همانجا.

<sup>۴</sup> - همانجا، جلد ۳۰، ص ۱۶۳.

این قطعنامه صرفاً به ارائه‌ی رهنمودهای تاکتیکی و محتاطانه برای مجادلات سیاسی بسنده نمی‌کند. این قطعنامه که برخی از مواد آن با مخالفت جدی اقلیت قابل ملاحظه‌ای، عمدتاً کمونیست‌های اوکرائینی، روبرو شد به واقع پیشنهادات تشکیلاتی هم ارائه می‌دهد:

«اعضای حزب کمونیست در اوکراین باید در کلیه‌ی نهادهای شورایی از حق توده‌های زحمتکش در سخنگویی و آموزش به زبان مادری‌شان جداً دفاع کرده، در جامه عمل پوشاندن به این امر بکوشند، و کلیه‌ی اقدامات و تلاش‌های روسی کردن که موجب پس رانده شدن زبان اوکرائینی می‌شود مبارزه کرده و این زبان را به ابزاری برای آموزش کمونیستی در بین توده‌های زحمتکش تبدیل کنند».<sup>۵</sup>

درصد بسیار بالای جمعیت دهقانی، روس بودن طبقه‌ی کارگر، غالب بودن شمار روس‌ها و یهودیان در حزب بلشویک و نهادهای شورایی از ویژگی‌های مهم اوکراین بودند. لنین همواره بر آن‌ها تأکید می‌کرد و دقیقاً با توجه به همین ویژگی‌ها بود که نکات بسیار دقیق ذیل را در قطعنامه‌ی مذکور گنجانید، نکاتی که می‌توان آن‌ها را پیش درآمد برنامه‌ی نوین اقتصادی (نپ) آتی دانست:

«تکالیف سیاست ارضی در اوکراین عبارت‌اند از:

- ۱- الغای کامل نظام بزرگ زمینداری و ارباب و رعیتی که دوباره توسط دینکین پا گرفته است. تقسیم زمین بین دهقانان فقیر و کم زمین.

<sup>۵</sup> - همانجا، ص ۴- ۱۶۳.

- ۲- در پیاده کردن برنامه‌ی مزارع دولتی باید در نظر داشت که ابعاد مزارع باید محدود و تعدادشان اندک باشد. در تمامی موارد باید دقیقاً به منافع دهقانان محلی توجه نمود.
- ۳- در رابطه با امر متشکل ساختن دهقانان در تعاونی‌ها و اشتراکی‌ها باید همواره از سیاست کلی حزب که مخالف هر نوع اعمال زور و فشار است پیروی نمود.<sup>۶</sup>

### سرانجام در جمع‌بندی قطعنامه آمده است:

«از آنجایی که ضرورت اتحاد جمهوری‌های شوروی در نبردشان علیه نیروهای تهدیدگر امپریالیزم جهانی امری حیاتی است و برای کمونیست‌ها و کارگران آگاه کم‌ترین ابهامی در این مورد وجود ندارد، لذا حزب کمونیست شوروی معتقد است که نحوه و چگونگی این اتحاد باید توسط خود کارگران و دهقانان زحمتکش اوکرائینی تعیین شود».<sup>۷</sup>

طی سال ۱۹۲۰، به دنبال برخی از رویدادها، «شکل اتحاد» صورت مشخص‌تری به خود گرفت و گرایش‌ات ناسیونالیستی مدافع جدایی کامل از روسیه در تنگنا قرار گرفتند. در ماه فوریه یک کمیته‌ی نظامی پنج نفره با شرکت سه بلشویک تشکیل شد. این کمیته توانست قدرت شورایی را دستکم در مراکز مهم مستقر سازد. پتل ژورا، عنصر ماجراجویی که مدت‌ها با برانگیختن نفرت اوکرائینی‌ها علیه روس‌ها و یهودیان توانسته بود یک ارتش تجزیه‌طلبانه‌ای به راه بیاندازد. برای نبرد با بلشویک‌ها از لهستان

<sup>۶</sup> - همانجا، ۱۶۵.

<sup>۷</sup> - همانجا، ص ۶-۱۶۵.



یاری خواست. ارتش لهستان برای چند ماهی اوکراین را در اشغال خود داشت. ارمنان توسل به بیگانگان چیزی جز فاجعه‌ی تمام عیار برای تجزیه طلبان نبود، چرا که با این اقدام خود حمایت مردم را به کلی از دست دادند. تجربه نشان داد که نفرت دهقانان اوکراینی از زمینداران لهستانی به مراتب بیش تر بود تا از دلایان یهودی و خصوصاً «مسکویی‌ها». بخشی از رهبران جنبش ناسیونالیستی از پتل ژورا بریدند و به قدرت شوراها که در طی حملات موفقیت آمیز ارتش سرخ تثبیت شده بود، پیوستند.

## حق تعیین سرنوشت در قفقاز

از سوی دیگر به واقع در همین سال ۱۹۲۰ بود که اصل حق تعیین سرنوشت از سوی پاره ای از رهبران شوروی زیر علامت سؤال برده شد. منظور ما اشاره به پیشروی ضدحمله‌ی ارتش سرخ تا قلب ورشو نیست، اقدامی که جنبش کمونیستی لهستان بهای سنگینی برایش پرداخت. به واقع ما معتقدیم که در این مورد بلشویک‌ها مرتکب خطای چپ‌روانه ای شدند، اما، در رابطه با مسأله‌ی ملی مشکل خاصی پیش نیامد.

در قفقاز بود که حزب کمونیست به اصولی که الهام بخش انقلاب بودند، پشت کرد. در طی سال‌های ۲۰-۱۹۱۷ حضور بلشویک‌ها در منطقه بسیار ضعیف بود و غالباً با مقاومت مواجه می شدند. در گرجستان که از نظر اقتصادی و فرهنگی پیشرفته بود، منشویک‌ها اکثریت داشتند، در ارمنستان حزب بورژوا-ناسیونالیستی داشناک حکومت می کرد، و در آذربایجان هم حزب مساوات بر سر کار بود که یک جریان ناسیونالیستی به شمار می رفت.

تلاش برای تشکیل یک کمیساریای «سراسر قفقاز» به جایی نرسید. بلشویک‌ها در باکو که از یک پرولتاریای قوی اما غیر بومی برخوردار بود، نیرومند بودند. به دنبال عقد پیمان برست لیتوفسک، اما، وضع آن‌ها به وخامت گرائید. در جریان مذاکرات صلح، که نماینده‌ای از ماورای قفقاز در آن حضور نداشت، دولت شوروی ناچار به عقب نشینی شد و از جمله مناطقی را به ترکیه که هم پیمان امپراطوری‌های اروپای مرکزی بود، واگذار نمود. بدین ترتیب ایالت‌های قارص و باتوم در گرجستان و ایالت ارمنی‌نشین اردهان ضمیمه خاک ترکیه شدند.

بدین ترتیب در ۲۶ مه ۱۹۱۸ جمهوری سراسر قفقاز فرو پاشید. چند روز بعد در گرجستان، ارمنستان و آذربایجان جمهوری‌های مستقلی تأسیس شدند. اما، جمهوری ارمنستان ظرف چند هفته توسط ترکیه در هم کوبیده شد. همزمان در آذربایجان هم یک حکومت پوشالی بر سر کار آمد که بازیچه‌ی دست اشغالگران خارجی بود. گرجستان به امید آنکه از این سرنوشت در امان بماند به حمایت آلمان تکیه کرد. آلمان در این منطقه هم چشم طمع به معادن منگنز داشت و هم به دنبال پایگاهی بود که از آنجا بتواند هم روسیه را کنترل کند و هم ترکیه این متحد بی‌ثبات خود را.

ورود سربازان انگلیسی بر آشفتگی اوضاع افزود. آن‌ها باکو را تصرف کرده، حکومت بلشویکی آن را سرنگون ساخته، کمونیست‌ها را قتل عام کردند. بدین ترتیب با حمایت آن‌ها در گرجستان و دو جمهوری دیگر حکومت‌های دست‌نشانده‌اشان بر سر کار آمدند. حضور نظامی انگلیسی‌ها در منطقه، البته به غیر از باکو که اشغال آن تا سال ۱۹۲۱ ادامه داشت، برای تضمین ثبات منطقه کافی نبود. حکومت متزلزلی که به کمک اشغالگران در

باکو بر سر کار آمده بود در آوریل ۱۹۲۰ به دنبال یک قیام کمونیستی سقوط کرد و به استقرار یک جمهوری سوسیالیستی شورایی انجامید. در رأس حکومت اخیر کیروف، ارجونیکدزه و میکویان قرار داشتند که به ترتیب یک روس، یک گرجی و یک ارمنی بودند.

در اواسط نوامبر همان سال ترکیه به یورش تازه ای دست زد و آخرین بقایای ارمنستان مستقل را برچید. حکومت داشناک قادر به مقاومت در برابر ترک ها نبود، اما، در عوض یک کمیته ای انقلابی با حمایت واحدهای اعزامی ارتش سرخ به سازماندهی مقاومت پرداخت. بدینسان در دسامبر ۱۹۲۰ جمهوری شورایی سوسیالیستی ارمنستان، که قلمروی آن به واسطه‌ی تجاوزات ترکیه سخت محدود شده بود، پا به عرصه‌ی حیات گذاشت. این جمهوری تنها به دلیل وحشت از تهاجمات جدید ترک ها، که به نقد بیش از یک میلیون ارمنی را قتل عام کرده بودند، سر پا مانده بود. دو ماه بعد در نتیجه‌ی ضعف حکومت شورایی و علیه مصادره‌ی غلات و سیاست اقتصاد «کمونیسم جنگی» در ایروان و شهرهای دیگر قیام هایی در گرفت. تنها پس از اعلام برنامه «نپ» بود که منطقه به کنترل کامل در آمد. همچنین در فوریه ۱۹۲۱ ارتش شوروی با حمایت عناصر گرجی، به بهانه‌ی یک برخورد مرزی در سرحد ارمنستان به جمهوری گرجستان حمله برده و حکومت منشویکی آن را سرنگون کرد.

این رویداد نقطه‌ی عطفی بود در تاریخ روسیه‌ی شوروی. از مفاد نامه ای که لنین به ارجونیکدزه می نویسد می توان به نگرانی شدیدش از اوضاع جمهوری جدید پی برد. در این نامه لنین پیشنهاد می کند که بلشویک ها با جوردانیا رهبر منشویکی که حکومتش سرنگون شده بود، متحد شوند.

هم چنین به کمونیست های گرجی در مورد سه نکته زیر رهنموده هایی ارائه می دهد:

۱- کارگران و دهقانان فقیر باید بی درنگ مسلح شوند و یک ارتش سرخ گرجی تشکیل دهند.

۲- در قبال روشنفکران و کسبه‌ی خرده پای گرجی باید مشی ویژه ای اتخاذ کرد که به آن ها امتیاز داد. نه تنها سودی ندارد که از آن ها سلب مالکیت کرده و اموال آن ها را ملی کنیم، برعکس، باید بکوشیم که وضعیت آن ها را بهبود بخشیده و آن ها را در ادامه‌ی کسب و کارشان آزاد بگذاریم.

۳- بسیار حائز اهمیت است که با جوردانیا و همفکران منشویک اش که قبل از قیام نسبت به برپایی نظام شورایی در گرجستان مواضع خصمانه ای نداشته اند. در شرایط خاص در چارچوب یک پیمان مشترک سازش هایی صورت گیرد.

از شما می خواهیم این را همواره به خاطر داشته باشید که اوضاع و احوال داخلی و خارجی در گرجستان ایجاب می کند که کمونیست ها در گرجستان الگوی روسیه را نسخه برداری نکنند. شما باید با تدابیر ماهرانه و قدم های سنجیده به تاکتیک هایی دست بزنید که متضمن تفاهم و سازش بیش تر با عناصر خرده بورژوا و نظایر آن ها باشد»<sup>۸</sup>

تروتسکی هم به سهم خود توضیح می دهد که عملیات نظامی بی آنکه به دخالت بیگانگان بیانجامد، به پیروزی آسان و کاملی انجامید. (بین الملل دوم

۸- همانجا، جلد ۳۲، ص ۱۶۷-۱۶۶

که موضوع را با جدیت دنبال می کرد در سپتامبر ۱۹۲۰ هیأتی مرکب از کائوتسکی، و اندروالد و رمزی مک دونالد را به گرجستان فرستاد. در عین حال وی تأکید می کند که روش های اعمال شده برای «شورایی کردند» گرجستان پیامدهای وخیمی را در آینده به دنبال خواهد آورد:

«در مناطقی که زحمتکشان قبل از انقلاب به بلشویزم روی آورده بودند طبیعتاً مشقات و دشواری های آن را هم بر جان می خریدند، اما، در مناطق عقب افتاده تر که نظام شورایی به کمک ارتش پا گرفت اوضاع به گونه ای دیگر بود. در این نواحی توده های زحمتکش مشکلات و کمبودها را ناشی از یک رژیم تحمیلی می دانستند. تأسیس نابهنگام نظام شورایی در گرجستان برای مدتی باعث تقویت منشیویک ها شد و به قیام سال ۱۹۲۴ انجامید. به اعتراف خود استالین گرجستان می بایست بار دیگر تسخیر می شد».<sup>۹</sup>

نه نگرانی های تروتسکی، و نه هشدارهای لنین، و نه پیشنهادهای کمونیست های گرجی را که گروه رهبری آن از فعالین بارز و با تجربه ای جنبش بودند (و در طی سال های دهه ی ۱۹۳۰ تقریباً همگی توسط استالین نابود شدند) هیچکدام نتوانستند ارجونیکیزه این عامل استالین در گرجستان را از عملیات مهلکی که پیامدهای زیان بار آن ها تا به امروز کماکان ادامه دارد، باز دارند.

لنین در آغاز طرفدار وحدت اقتصادی سه جمهوری سراسر قفقاز بود. وی می پنداشت که اتحاد آن ها موجب تسهیل اداره سه جمهوری می شد. ادغام سه ایالت در یک جمهوری فدراتیو سوسیالیستی سراسر قفقاز در ۱۲ مارس

<sup>۹</sup> - تروتسکی، استالین: یک بیوگرافی.

۱۹۲۲ رسماً به تصویب رسید. به واقع، اما، با این امر عملاً در نخستین ماه های سال قبل به تحقق در آمده بود. پیامد این رویداد این بود که رهبران محلی را تابع نمایندگان اعزامی از مسکو قرار می داد. برای نمونه در ۱۶ مارس ۱۹۲۲ حکومت مرکزی بدون مشاوره با جمهوری های قفقاز قراردادی با ترکیه امضاء نمود که بر طبق آن نه تنها مرزهای میان جماهیر شوروی و کشور ترکیه، بلکه همچنین مرز میان خود جمهوری های ماورای قفقاز را هم تعیین می کرد (مانیفست جنبش ارامنه ی قره باغ در سال ۱۹۸۷ دقیقاً به این قرارداد است که اشاره می کند). به واقع همین معاهده است که منطقه چنین منازعه برانگیزی را برای آذربایجان در نظر می گیرد، هر چند که رسماً تاریخ قانون مصوبه ی منطقه خودمختار به ۷ ژوئیه ۱۹۲۳ بر می گردد.

## واپسین نبرد لنین

لنین در واپسین تلاش های خود بر آن بود که از زیان های ناشی از برخورد نادرست و ناپخته با مسأله ی ملی بکاهد. موشه لوین در کتاب خود تحت عنوان «واپسین نبرد لنین» به توصیف این مرحله می پردازد. لنین در بخشی از وصیتنامه ی سیاسی اش با صراحت و روشنی کامل به مسأله ی ملی برخورد می کند:

«به نظر می رسد که من در قبال کارگران روسیه مرتکب بی مبالاتی شده ام. چرا که با جدیت و نیروی کافی به مسأله ی کدایی

خودمختاری در کشور، که به نظر می‌رسد که رسماً بر آن مسأله اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نام نهاده اند. نپرداخته ام»<sup>۱۰</sup>

لنین که اطلاعاتش را از همان کسانی می‌گرفت که خود اصول را زیر پا گذاشتند، دقیقاً می‌دانست که نحوه‌ی برخورد نادرست با مسأله‌ی ملی چیزی جز بازتاب یک عقبگرد کلی تر نیست. او زمانی که از برخورد خشونت آمیز فیزیکی با یکی از مخالفین مطلع می‌شود، اظهار می‌دارد:

«در چه منجلابی فرو رفته ایم.. می‌گویند سخت محتاج وحدت و یک پارچگی نظام هستیم. این ادعا از کجا آب می‌خورد؟ همانطور که در یکی از یادداشت‌های روزانه‌ام نوشته‌ام دقیقاً از همان نظام روسی‌ای که از رژیم تزاری به عاریت گرفتیم و به آن کمی رنگ و روغن زدیم؟!»<sup>۱۱</sup>

در این نوشته لنین حتی رکود و افت اوضاع و احوال را نیز فراموش نکرده و در درجه‌ی اول به انزوای روسیه و نرسیدن کمک از کشورهای پیشرفته، به شرایط ناشی از جنگ، قحطی و گرسنگی و نیز به مسئولیت شخص ارجونیکیدزه، دزرژینسکی و به ویژه استالین اشاره می‌کند:

«به گمان من شتابزدگی، جهالت و منش اداری و آمرانه‌ی استالین و نیز نظراتش از «سوسیال-ناسیونالیزم» کذایی نقش بسیار مخربی داشته اند».

وی در ادامه می‌گوید:

«در این شرایط کاملاً طبیعی است اگر شعار «حق جدایی از اتحاد شوروی»، که ما حقانیت سیاست‌های خود را با آن توجیه

<sup>۱۰</sup> - لنین، جلد ۳۶ ص ۶۰۵.

<sup>۱۱</sup> - همانجا، ص ۶۰۵.

می‌کنیم، به صورت شعاری توخالی در آید و دیگر نتواند غیرروس‌ها را در برابر تهاجم روس‌ها، شوونیست‌های روسیه‌ی کبیر، در اصل یک رذل و مستبد، یعنی یک بوروکرات روسی در امان نگه دارد».<sup>۱۲</sup>

همه می‌دانند که تمام تلاش‌های لنین در واپسین مراحل زندگی اش صرف مبارزه با انحطاط بوروکراتیک و اقتدارگرایانه دولت شوروی شد. مسأله‌ی ملی در این واپسین نبرد جایگاه ویژه‌ای داشت. حتی می‌توان گفت که لنین در این دوران از اینکه تا مدتی نسبتاً طولانی خطر را دستکم گرفته بود و یا حتی از اینکه به گرایش‌های اجباری ملیت‌های غیر روس با دیده‌ی اغماض نگاه کرده بود و تا حدودی آن‌ها را تا جنبه‌ی اداری قضیه کاهش داده بود، شدیداً احساس گناه می‌کرد. این دغدغه‌ی خاطر‌ها و اضطرابات چنان بر نوشته‌های سال‌های آخر حیاتش سایه افکنده بودند که می‌توان منتحبی از آن‌ها را در مجلدی گرد آورد.

در طی تلاش‌های ناامیدانه و در جستجوی یافتن متحدانی که بتوانند او را در این نبرد دشوار همراهی کنند در نامه‌ای نسبتاً غیرعادی به کامنف می‌نویسد:

«من به شوونیسم روسیه‌ی کبیر اعلام جنگ می‌دهم... این صرفاً یک نبرد معمولی نیست. جنگی است سرنوشت ساز».

و در ادامه مطلب پیشنهاد می‌دهد:

«بر کرسی رهبری اتحاد شوروی باید به نوبت یک روس، یک اوکرائینی، و یک گرجی بنشیند».<sup>۱۳</sup>

<sup>۱۲</sup> - همانجا، ص ۶۰۶.

<sup>۱۳</sup> - همانجا، جلد ۳۳، ص ۳۳۹.



لنین آخرین نوشته هایش را تنها چند ساعت قبل از آن که بیماری او را از صحنه ی نبرد خارج سازد به رشته ی تحریر در می آورد. این نامه ها حاوی پیشنهادی برای اتحاد با تروتسکی بر سرمسأله ی گرجستان هستند. او همچنین برای مدیوانی و سایر رهبران گرجی که پیش تر از این مورد حمله واقع شده و از مقام هایشان برکنار شده بودند، یادداشت کوتاهی می فرستد. اهمیت این یادداشت در این است که پیش تر از این ها لنین به اخبار واصله از سوی آن ها اعتماد نداشت و علیه آن ها موضع گرفته بود:

«رفقای گرامی، من با صمیم قلب مسایل شما را دنبال می کنم. من از خشونت ارجونیکیدزه و بی دقتی استالین و دزرژینسکی بسیار ناراحتم. من در حال تهیه ی یک نامه و یک سخنرانی برای شما هستم».<sup>۱۴</sup>

این آخرین سند مکتوب بازمانده از لنین است، و نظیر سایر نوشته های آن پیام نشان می دهند که برخی از مشکلات کنونی سابقه ای دیرینه دارند، و پایه گذاران دولت شورواها دستکم به حدت این مشکلات آگاهی داشتند، هر چند نتوانستند روند انحطاط را متوقف سازند.

## دوران استالینی

آنچه برای لنین در واپسین دوران زندگی اش به مثابه خطر انحراف بوروکراتیک جلوه می کرد و می بایست با آن مبارزه می شد بعدها به عنوان الگو و روش عادی رایج گشت. در حالی که لنین همواره وحشت خود را

---

<sup>۱۴</sup> - همانجا، جلد ۴۵، ص ۶۲۸.

از خشونت «بوروکرات های روس»، و به طور کلی از «توحش روسی» ابراز می داشت، اما، استالین کوچک ترین فرصتی را برای به عرش اعلاء رسانیدن خلق روس، ستایش از نبوغ اشان، و دفاع از حق شایستگی آن ها برای رهبری سایر خلق های اتحاد شوروی (و نه صرفاً اتحاد شوروی) را از دست نمی داد. بر ایده ی برابری ملت ها، همچون ایده ی برابری انسان ها، انگ «خرده بورژوایی» زده شد.

اما نخستین مراحل وخامت در روابط ما بین ملیت های اتحاد جماهیر شوروی، برخلاف آنچه که لنین از آن سخت وحشت داشت، محصول خشونت های «روس های کبیر» نبود. تسخیر مجدد سرزمین های آسیایی که بخشی از قلمرو تزارها بودند، درست مثل تصرف قفقاز و با روش های رایج در جنگ های استعماری کهن تحقق یافت. برخی از عوامل رویدادهای بسیار اسفناک و ناشناخته شده ای که تا اوایل دهه ی ۱۹۳۰ موجب ریخته شدن خون های بسیاری در مناطق آسیایی شوروی شدند عبارت بودند از:

\* ضعف و یا حتی فقدان طبقه ی کارگر.

\* ناآشنایی کمونیست ها (که بیشترشان روس و یا یهودی الاصل بودند) با

مشکلات جوامع پیشاسرمایه داری.

\* این واقعیت که عمدتاً روس ها (که تقریباً تمامی مهاجر، کارمندان سابق

رژیم تزاری و یا کشیش بوده طبیعتاً اهالی بومی میانه خوشی با آن ها نداشتند) بودند که از حکومت شوراها حمایت می کردند.

در این درگیری ها از هر دو طرف افراد بی شماری جان خود را از دست دادند. مسایل مورد اختلاف و افتراق همواره رنگ ملی نداشتند، در مواردی رنگ قومی داشتند و بسیار به ندرت بر پایه ی مسایل اجتماعی و طبقاتی

بودند. اشتراکی کردن اجباری نقش بسیار منفی ای داشت. خود روس ها هم به شدت از آن صدمه دیدند. اما اقلیت های ملی، خصوصاً اوکرائینی ها به آن چشم برنامه ای در جهت نابودی خود می نگرستند. اشتراکی کردن اجباری ضایعات هولناکی به بار آورد. برای نمونه قزاقستان به واسطه اشتراکی کردن و نابودی ساختارهای اقتصاد سنتی نیمی از جمعیت بومی خود را از دست داد. به طور کلی تحمیل نوعی حیات اقتصادی اسکان یافته بر مردمی که قرار بود «متمدن» شوند نه تنها با مقاومت مسلحانه ای آنان روبرو شد بلکه شرایط زندگیشان را هم به مراتب وخیم تر کرد.

توده های مردم از جوانب مختلف صدمه دیدند: به واسطه برنامه ی خشن «کولاک زدایی»، به واسطه ی بی کفایتی مجریان و مسئولین امور کشاورزی اداره ی مزارع اشتراکی؛ کوچ اجباری میلیون ها نفر به مناطق غیرقابل زیست شمال، اردوگاه های کار اجباری جهت احداث آب راه ها بین دریاها و بالتیک و سیاه و منطقه ی ولگا، ایذاء و آزارهای ضد مذهبی علیه مذاهب خارج از کلیسای ارتدکس روس.

کارزارهای خشن ضد مذهبی، بستن کلیساها، مساجد و کنیسه ها، دستگیری روحانیون و افراد با ایمان به اتهام تبلیغات مذهبی در جهت گمراه و فاسدسازی جوانان علیه کلیه ی ادیان حتی کلیسای ارتدکس صورت گرفت. در سال ۱۹۴۱، به دنبال شکست فاجعه آمیز روسیه در مراحل نخستین جنگ با آلمان نازی، استالین ناچار شد که از مقامات کلیسایی استمداد جوید. بدین ترتیب آن ها را با تجلیل و احترام از زندان آزاد ساختند تا این بار با کمک آن ها و با همان تعالیم مذهبی بتوانند مبارزه علیه فاشیسم را به یک «جنگ کیبر میهنی خلق های روس» تبدیل کنند. بعضی از ادیان زیر فشار سنگین تری

بودند: کلیه‌ی فِرَق مختلف مذهبی که به خاطر نداشتن سلسله مراتب کلیسایی خطرناک محسوب می‌شدند نظیر فِرَق پروتستان، کلیساهایی که از نقطه نظر «وحدت ملی» می‌توانستند نقش داشته باشند نظیر کلیسای کاتولیک و فرقه‌ی «موحدین» در لیتوانی (که سی صد سال از کلیسای ارتدکس جدا شده بود و ادارش ساختند که مجدداً به آن بپیوندند) و کلیسای کاتولیک در مناطقی از لهستان که در سال ۱۹۳۹ ضمیمه روسیه شد؛ دست آخر به این اسامی باید اسلام را هم افزود.

پیامد کلیه‌ی این سرکوب‌های مذهبی در تحلیل نهایی تقویت همه‌ی مذاهب در همه‌ی مناطق بوده است. برای مثال، اگر چه تعداد مساجد در کل شوروی بسیار ناچیز بود (در سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ تعداد آن‌ها به دویست فقره هم نمی‌رسید) اما این امر به هیچ وجه مانع از آن نشد که شمار مسلمانان مؤمن به میلیون‌ها نفر بالغ نشود. به واقع یکی از مسایل حادی که در برابر گورباچف قرار دارد رشد ملی‌گرایی ضد روسی با پوشش اسلامی است که این روزها جوانان باکو و تاشکند را زیر پرچم سبز بسیج نموده است.

## جنگ جهانی دوم: مجازات خلق‌ها

اگر رهبران کنونی اتحاد شوروی از دست زدن به ساختار موجود ترکیب خلق‌های اتحاد جماهیر شوروی امتناع می‌ورزند نه بدین خاطر است که آن‌ها دلایل مطالبات به حق ملیت‌های گوناگون را در نمی‌یابند، بلکه به واقع آن‌ها از این وحشت دارند که هر آینه در یکی از ایالات به ترمیم و جبران ظلم و ستم

روا شده در گذشته اقدام ورزند بلافاصله در سایر مناطق هم جنبش های مشابهی به نوبه ی خود اوج خواهد گرفت.

یکی از نمونه های مشهور مورد تاتارهای کریمه است که استالین به بهانه ی خیانت تنی چند آن ها به اتحاد شوروی، خلق تاتار را «مجازات» نمود. در طی جنگ جهانی دوم نه تنها تاتارها، بلکه بسیاری از خلق های دیگر هم به ظن همکاری با نازی ها به سرزمین های پرت افتاده ی شرق کوچ داده شدند (آلمانی های ساکن ولگا، اهالی کاباردین، بالکارها، چچن ها، اینگوش ها، اوست ها، قلموق ها و...) در اکثر موارد بیش از نیمی از افراد این اقوام طی کوچ اجباری جان خود را از دست دادند. آلمانی های ساکن منطقه ی ولگا که قدمت سکونت اشان در منطقه به بیش از دویست سال می رسید عملاً دیگر نه رابطه ای با سرزمین اجدادی خود داشتند و نه طبیعتاً با نازی ها. در سال های دشوار جنگ داخلی در کنار بلشویک ها قرار گرفتند. در مورد سایر خلق های دیگر باید گفت همانطور که آکساندر نکریچ نشان داده است این اقوام نه تنها به درجه ی روس ها، اوکرائینی ها یا بلوروس ها (که شاید به دلیل جمعیت بالایشان کوچ داده نشدند) با آلمانی ها همکاری نکردند، بلکه غالباً بیش تر از روس ها در برابر نازی ها مقاومت کردند: در «تاریخ نگاری رسمی» به سهمی که آنان در این نبرد داشتند اصولاً کوچک ترین اشاره ای نشده است.<sup>۱۰</sup>

در دوران خروشچف از برخی از این اقوام اعاده حیثیت شد و بازماندگان کوچ داده شدگان به مناطق خود بازگشتند. اما رنج و محنت بسیاری از اقوام

<sup>۱۰</sup> - الکساندر نکریچ، خلق های مجازات شده.

Aleksandre Nekritsh, Les Peuples Punis, Maspero, Paris. ۱۹۸۲.

ادامه یافت و آن‌ها هرگز از «حق بازگشت» به سرزمین‌های اجدادی خود برخوردار نشدند.

بسیاری از آلمانی‌های منطقه‌ی ولگا، ناامید از تلاش‌های بی‌حاصل خود، به ناچار پیشنهاد جمهوری آلمان فدرال را پذیرفته و به کشوری «بازگشتند» که از چندین نسل قبل کوچک‌ترین پیوندی با آن نداشتند. به هر حال در گذشته هم آن‌ها هیچگاه به خودمختاری منطقه‌ای خود دست نیافتند.

تاتارهای کریمه از این بابت که هیچگاه از مبارزه در راه احقاق حقوق ملی خود دست نکشیدند، جایگاه ویژه‌ای دارند. نمایندگان جنبش دموکراتیک از قبیل پیوتر گریگورنکف سال‌های زیادی از زندگی خود را بر سر این آرمان گذاشتند. ساخارف هم در همین منطقه به پیکاری طولانی و شجاعانه دست زد.

در اینجا باید خاطرنشان شویم که بسیاری از خلق‌های دیگر هم بودند که کوچ‌های اجباری، الحاق‌ها و مجازات‌های جمعی را متحمل شدند اما حتی از همان حقوق ناچیزی که تاتارهای کریمه به آن دست یافتند هرگز برخوردار نشدند.

در عمل اگر قرار باشد که همه‌ی بی‌عدالتی‌ها و ستم‌های دوران استالین جبران شوند، باید ساختار جغرافیایی اتحاد شوروی دگرگون شود. برای مثال کشورهای حوزه‌ی بالتیک که به دنبال پیمان رپین تروپ-مولوتف ضمیمه‌ی خاک اتحاد شوروی شدند؛ و یا جمهوری مولداوی که یک جمهوری «مصنوعی» است که نه یک زبان یکپارچه دارد (چرا که زبانش یکی از گویش‌های زبان رومانیایی است با خط روسی) نه مرزها منطقی چرا که مرزهایش با قلمرو طبیعی آن ناهمخوان است (نوار باریکی از سواحل دریای

این منطقه را به اوکراین داده اند تا «جمهوری سوسیالیستی مولداوی» به دریا راه نداشته باشد). جدایی مناطقی از لهستان و الحاق آن‌ها به خاک روسیه در سال ۱۹۳۹ و تلف شدن صدها هزار تن از سکنه‌ی آن‌ها در طی کوچ‌های اجباری را هم باید به فهرست این رویدادهای اسفناک افزود. تنها نامی که بر این سیاست‌ها می‌توان گذاشت سیاست توسعه طلبی است.

با توجه به نکات فوق‌تردیدها و تزلزل‌های گورباچف در برخورد به مسائل ملی و مخالفتش با استقلال و خودمختاری را می‌توان به خوبی درک کرد. پاسخ به این پرسش را که چرا امروزه با وجود تمامی مباحثات هنوز صفحات بسیاری از تاریخ شوروی ناروشن باقی مانده اند را باید در نکات فوق جستجو کرد.

## مشکلات کنونی

همانطوری که قبلاً هم گفته شد تنش‌های کنونی پیشینه‌ای دیرینه دارند. اما به واقع این تنش‌ها پیامد آن دسته از تضادهای اجتماعی‌ای هستند که در دوران به اصطلاح «رکود» شدت گرفتند.

با بررسی نقطه‌ی شروع پاره‌ای از درگیری‌های کنونی مسئله روشن‌تر می‌شود. برای مثال جنبش ملی در ایروان که در واقع اولین مجادله‌ی ضدروسی از صد سال پیش تا کنون در این منطقه است پیرامون یک موضوع کاملاً مشخصی صورت گرفته است: اعتراض علیه وجود یک کارخانه‌ی تولید مواد شیمیایی که موجب آلودگی هوای نه تنها منطقه بلکه مرکز شهر می‌شد. مقامات محلی آن را تعطیل کردند، و لیکن مقامات مرکزی در مسکو تحت لوای

«ارجهیت ملزومات شوروی» دوباره کارخانه را به راه انداختند. نیروگاه اتمی که به طرز معجزه آسایی در زمین لرزه‌ی اخیر سالم مانده بود و تنها پس از وقوع زمین لرزه، اخیراً آن را بستند، محور اساسی مبارزاتی بود که به واسطه‌ی بی عملی مقامات محلی جمهوری در برابر قدرت مرکزی به شکست انجامید. در کشمکش‌های مابین مسکو و جمهوری‌های حوزه‌ی بالتیک مسایل محیط زیست جایگاه ویژه‌ای دارند. کاملاً امر بدیهی است که در اتحاد شوروی به خاطر تمرکز بیش از حدی که وجود دارد توده‌ها تقصیر کلیه‌ی تصمیمات نادرستی که آن‌ها را در معرض خطر قرار می‌دهد بر گردن مقامات مرکزی اتحاد شوروی اندازند. این واقعیت که بدترین فجایع ناشی از آلودگی محیط زیست در شوروی را می‌توان در حوزه‌ی دریاچه‌ی بایکال و مناطق سیبری، یعنی در داخل خود روسیه و نه جمهوری‌ها مشاهده کرد خود دلیلی است بر صحت این نظریه.

در موارد دیگر عوامل دیگری نارضایتی آفرین بوده‌اند. در کشورهای بالتیک مردم به اینکه وزارت خانه‌های مرکزی حتی در جزئی‌ترین امور این کشورها (منجمله نحوه‌ی پخت نان!) هم دخالت می‌کردند شدیداً معترض بودند. عدم محاکمه‌ی مسنولین و محرکین کشتار ارامنه در باکو و ارسال پرونده‌ی آن‌ها به خارج از جمهوری باعث شعله‌ور شدن خشم مردم شد. در آلمانا پرکناری رهبران محلی و جایگزینی آن‌ها با مأموران غیر بومی و ناآشنا با اوضاع محلی که دولت مرکزی برای آن‌ها تعیین کرده بود خشم شدید مردم را برانگیخت. تقریباً در همه جا نسبت به عرف تعیین سهمیه از بالا برای افراد بومی در دستیابی به مقامات دولتی، حتی در نظام آموزشی و انتصاب از بالای افراد غیربومی با واکنش‌های شدیدی مواجه بوده ایم.



وجود نابرابری های اقتصادی و ناموزونی معیشتی میان جمهوری های مختلف نیز اغلب به عنوان تبعیض و ستم ملی تلقی می شود. مسأله، اما، از این پیچیده تر است. امروزه در بین مناطقی که مسأله ای ملی بسیار حساس اند هم آذربایجان حضور دارد که پایین ترین درآمد سرانه ای ملی را دارد و بالاترین میزان مرگ و میر نوزادان را، و هم استونی را می توان دید که از هر لحاظ پیشرفته ترین جمهوری محسوب می شود.

افزون آنکه در درون یک جمهوری نیز نابرابری ها و ناموزنی های چشمگیری دیده می شود: برای مثال در همین جمهوری کوچک آذربایجان بین یک شهر صنعتی نظیر باکو و مناطق کوهستانی با کشاورزی بسیار بدوی تفاوت فاحشی وجود دارد. این تفاوت ها در درون جمهوری غول پیکر روسیه که جای خود را دارند!

از این گذشته بسیاری از نارضایتی ها فقط تا حدودی جنبه ای اقتصادی دارند، آن هم به طور غیرمستقیم. برای نمونه از جمعیت پامیات می توان نام برد که به بهانه ای (شاید در بدو امر با هدف صادقانه) حفاظت از آثار تاریخی و حفظ محیط زیست تأسیس شد. این گروه به سرعت محبوب شد و محبوبیتش به علت نارضایتی تهدیدست ترین و کم درآمدترین اقشار روسی و نفرت و ناخشنودیشان از دهقانان کلخوزهای گرجی و یا ارمنی بود که تولیدات کشاورزی خود را با قیمت بالائی می فروختند (البته اینان مجبور بودند هم به مأموران جوراجور دولتی باج بپردازند و هم بهای بسیار گزافی برای بلیط سفر بپردازند).

باید اضافه کرد که مطبوعات شوروی به نظریه ای وجود «آشوبگران» دامن می زنند و خود گورباچف هم در مواردی در رابطه با کمیته ای قره باغ و

جبهه‌ی خلق استونی تا حدودی جلوی آن‌ها را گرفته است. مطبوعات طرفدار پروسترویکا هم به نوبه‌ی خود غالباً از مانورهای تشنج آفرین از سوی فاسدترین بخش‌های بوروکراسی که موجب هر چه بیش‌تر شعله‌ور شدن خصومت‌های ملی می‌شوند، پرده برمی‌دارند. به هر رو در این امر حقیقتی نهفته است. معهذاً، همانطور که قبلاً هم اشاره شد این نحوه‌ی برخورد در تحلیل نهایی متکی است به نوعی برداشت توطئه‌گرایانه از تاریخ، واقعیت این است که همانطور که در ابتدای مقاله هم بدان اشاره شد مسأله‌ی ملی در اتحاد شوروی ریشه‌های عمیقی دارد و امروزه به ابعاد انفجار آمیزی رسیده است. تدوین یک تحلیل جامع و همه‌جانبه در این باره و برخورد درست به آن بی‌تردید یکی از مبرم‌ترین تکالیف انقلابیون روسیه است.

آنتونیو موسکاتو

### مترجم: هندر د

منبع: کتاب در دفاع از مارکسیزم (ویژه‌ی انقلاب اکتبر) زمستان ۱۳۶۸

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: [yashazarri@gmail.com](mailto:yashazarri@gmail.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۵